



ابعاد شخصیت علی علیه السلام

مشخصات کتاب

محمد تقی جعفری تبریزی

قوانین انسانی

اشاره

تا بحال ابعاد گوناگون شخصیت علی بن ابی طالب (علیهما السلام) از دیدگاه و بیانات خود آن حضرت بطور مستقل مورد بحث قرار نگرفته است، هر چند که این مسئله، بسیار مهم و فوق العاده آموزنده است. امام (علیه السلام) در نهج البلاغه، بیش از صد مورد درباره خود سخنانی ابراز فرموده است. آن سخنان را این جانب جمع کرده ام. اما این کار برای چه بوده و در آن چه مقصودی داشته ام؟ می خواستم نشان دهم انسانی که در مسیر کمال قرار می گیرد، گفتارش مانند کردارش، وقتی از مشخصات و خصوصیات محیطی، عوامل شخصی و اجتماعی آن تجرید شود، بصورت قانون در می آید. بدین معنی که اگر علی (علیه السلام) در این کتاب بزرگ، جمله ای را درباره خود بیان فرموده است، در حقیقت با این سخن نمی خواهد وصفی شخصی را بیان کند، چنان که فرزند نازنین علی (علیه السلام) با قیام تاریخساز خود نخواسته است که یک کار یا حادثه و رویداد شخصی را بیان کند. بلکه مقصود آن بوده است که بگوید: مسیر کمال چنین است و قانونش چنین یکی از بزرگان می گوید:



چنان زندگی کن که اگر گفتار و کردار و حتی تموجات اندیشه ات تجسم عینی پیدا کند و خصوصیتی آن جسم را از آن کسر کنند، بصورت قانون کلی درآید.

ما در جملات علی (علیه السلام) قوانین انسانی را می خوانیم. هنگامی که می گوید:

ما لبست علی نفسی و لا لبس علی

[صفحه ۲]

من بر خودم امر را مشتبه نساختم و کسی دیگر نتوانسته مرا بفریبد و مرا را بر من مشتبه بسازد.

یعنی قانون اینست که اگر کسی می خواهد در مسر حیات معقولش - نه حیات طبیعی محض - فریب نخورد، باید اول خود را فریب ندهد. این قانون کلی است و کلیت دارد. منتهی در «مالبست»، «انا» ضمیر شخصی است، یعنی من این کار را نکرده ام و این «نکرده ام» را و این اخبار را می توان مبدل به انشاء کرد و گفت که: ای انسان در گذرگاه قرون و اعصار، اگر می خواهی از حیات طبیعی محض گام به حیات معقول بگذاری، نکند خود را بفریبی و به دیگران اجازه دهی که به منطقه ممنوع ورود جان تو وارد شوند و ترا بفریبند. این قانون است، این بیان یک حال روانی شخصی نیست.

پیش از این که نمونه ای از این جملات را که علی (علیه السلام) درباره خود بیان فرموده بیاوریم، چند اصل بسیار مهم را باید طرح کنیم.

من چنینم

«من چنینم» جمله ای است بسیار دشوار، چنانکه «من هستم» گفتنش دشوار است. اما «من چنینم» دشوارتر است، خیلی تجرید می خواهد، خیلی رشد می خواهد که بگوید «من این هستم» بر نهادن خویش رویا روی خود، بدون تاثر از تمایلات و بدون تاثر از هواها و تموجات خود طبیعی، کاری است دشوار. آنان که توانسته اند بر انسان شناسی قاموس بشری چیزی بیفزایند کسانی هستند که واقعا توانسته اند خود را بر نهند. برای شناخت اراده واقعی، یک بر نهادن فوق العاده عالی مورد نیاز است، والا از رفتار شناسی و از نمودهای عینی رفتار آدمیان چکار می آید که بتواند حقیقت اراده، انگیزه ها و علل و این بار الکتریکی بسیار دقیق و قوی را معنا کند. این کار، بر نهادن می خواهد. به تجرید والایی احتیاج دارد. روان شناسی حرفه ای به ما چیزهای فراوانی می آموزد و ما حق آن را پاس می داریم، اما کسانی که توانسته اند برای انسانها واقعیتی را مطرح کنند که آن واقعیت، هم بتواند «آنچنان که هستندشان» را بگوید و هم «آنچنان که بایستشان» را توضیح بدهد، اینها در سطح خیلی بالایی هستند و علی (علیه السلام) در بالاترین نقطه آن سطح است، بیان فرزند ابی طالب در باره «من» چنان

[صفحه ۳]

است که گویی یک موجود عینی معنی را با تمام اشراف و مالکیت بیان می کند، نه یک پدیده و نمود زود گذر روانی را.

چه بسا به نظر بیاید، یعنی چه که یک انسان بگوید: «**ما سککت فی الحق مذارینه**». یعنی من از وقتی که حق بر من ارائه شده است، در آن تردیدی نکرده ام. این جمله عظمتی دارد، به



عمظت جهان هستی! شک نکرده ام! خواهید فرمود خیلی ها با یقین و قطع از دنیا می روند، عمرشان در یقین ود گم و قطع غوطه ور است، بله غوطه ور است در یقین های ابتدایی و یقین های عبور نکرده از پلها و فراز و نشیب و تردیدها و شکها. اما کیست که هشیار باشد بر هستی و بر خود بتواند بگوید: من اصلا شک نکرده ام. استدعا می کنم بعد از ورق زدن اوراق تاریخ فکری دانشمندان شرق و غرب در این جمله دقت بفرمایید، نه در گوشه ای از خانه که نهج البلاغه را باز کرده اید و می گوئید: ما شککت فی الحق مذارینه ... فی، جار- حق، مجرور- مذارینه ...، نه. حقیقت این سخن را با این شوخی ها نمی توان یافت، بلکه اول باید با دقت تمام مطالعه شود که در افکار بشری چه گذشته است و کیست آن که از توفان شک و تردید در امان باشد. و این که فرزند ابی طالب (علیهما السلام) با صراحت می گوید: **ما شککت فی الحق مذارینه ...** چه ادعایی است.

احتراز از «من» گفتن

مگر ما نباید از «من» گفتن احتراز کنیم؟ مگر «من» گفتن دلیل خامی نیست؟ بلی، درست است. اما اینجا اصل دیگری مطرح است. فهرست آن اصل این است: امروز احتمال می دهید در کره خاکی ما یک نفر بگوید که مردم، من کار بزرگی کرده ام و امتیازی به دست آورده ام و نفس کشیده ام؟ نفس کشیدن لازمه زیست آدمی است. زندگی آدمی و جاندار، بر پایه تنفس از هواست. انسان رشد یافته و انسانی که رو به بالا قرار گرفته است، تنفسش «**ما شککت فی الحق مذارینه**» است، و برای او این سخن بیان تنفس است. امروز ما این جا نشسته ایم. ما از روشنایی بهره می بریم. و گفتن این حقیقت به خود بالیدن و امتیاز گویی نیست. این مباهات و فخر فروشی نیست. چنین سخنی برای استعدادی که در تکاپوی کمال قرار گرفته است گزاف گویی نیست. این که «**انی لعلی جاده الحق**»: من بر جاده حق حرکت

می کنم، یعنی نفس می کشم، یعنی چون هوا بسیار سرد است، من لباس ضخیم پوشیده ام، من تشنه بودم، آب آشامیدم. بیان آشامیدن آب، بیان امتیازی خارج از موجودیت نیست زیرا که این همان موجودیتی است که هست. به همین جهت اگر این بیان کننده اسرار وجود، تمام عظمت‌های هستی را بیان می فرمود، درباره او تردیدی نداشتیم، زیرا تنفس در مسیر کمال همین است، ابراز واقعیت است. «ما لبست علی نفسی ...» بیان یک واقعیت و حقیقت است. این اصل دوم که عرض کردم، اولاد آدم را از دو بیماری سرنگون کننده می تواند نجات بدهد: بیماری خود بزرگ بینی و بیماری خود کوچک بینی و احساس حقارت، وقتی که من این قله مرتفع را رفته ام، و من چنانم که رفتن به این قله مرتفع بر من اضافی نیست. آنچه که دیروز برای یک انسان در نقطه «الف» امتیاز اضافی جلوه می کرد، امروز که در مسیر کمال قرار گرفته است امتیاز «بایستی» نیست، زیرا که چنان «هست». اما سخن علی (علیه السلام) به قدر فهم ها بود:

آنچه می گویم به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

این جملات را به کی می گفت: آیا شنوندگان این جملات چه کسانی بودند؟ جز عده ای معدود و انگشت شمار مانند مالک اشتر، ابوذر غفاری، حجر بن عدی، رشید حجری، عمار بن یاسر و چه بسا او ایس قرنی. شاید جامعه ای که ما می شناسیم تحمل «ما شککت فی الحق مذارینه ...» را نداشت. جامعه شناسی آن دوران، خوب برای ما توضیح می دهد که این جملات برای آنها قابل هضم بوده است یا نبوده است. من گمان نمی کنم این حرف ها برای



به استثنای آن عده انسانهای انگشت شمار، برای دیگران قابل فهم بوده باشد. آنها هم که مدت زیادی با زندگی حضرت علی (علیه السلام) در تماس بوده اند، مدت‌های محدودی بوده اند، پس آنچه از رسالت خود در دل داشته ناگفته ماند و نتوانسته است ابراز کند. همه آنچه را که مابین خود و خدایش و مابین خود و خودش داشته است کی نشنیده است. مطلب علی (علیه السلام) باید بسیار بیش از این باشد که در این صد جمله یا دویست یا صد و بیست جمله در نهج البلاغه دیده می شود.

[صفحه ۵]

مطلق به وجود آمده

جمله ای را بعنوان اصل سوم درباره شناخت نهج البلاغه اضافه کنم. وقتی که علی (علیه السلام) می گوید: «تکلیفی که من انجام می دهم مافوق سودا گری ها و مافوق ترس از کیفرهاست». باید آن اصل اول، پذیرفته بشود که در درون این مرد بیگانه از زمان خود و آشنای همه قرون و اعصار، یک مطلقى بوجود آمده که عرض کردم. این جملات شاید کاشف آن باشد که «علی میزان الاعمال و مسوس فی ذات الله تنمره فی ذات الله». این کلمه، کلمه ای است که در درون این شخص حقیقی بوجود آمده، چنان که قابل میعان و انعطاف انگیزه هایی زود گذر نبوده است.

«انا اریدکم لله و انتم تریدونی لانفسکم». علی (علیه السلام) می فرماید: من شما را برای او (خدا) می خواهم و شما مرا برای خود می خواهید. شما از من، مقام و ثروت می خواهید. شما بردگان قدرت، از من قدرت می خواهید. من چه می گویم و شما چه می گوید. من در شما چه می بینم و شما در من چه می بینید. مرا مانند سایر جباران روزگار خیال کرده



اید. مرا مانند سایر قدرت پرستان، برده قدرت و مملوک قدرت تلقی کرده اید. به من می گوید دورت را می گیریم به شرط این که به ما مقام بدهی، به ما زمین و ثروت بدهی، در حالی که من شما را برای خدا می خواهم، خواسته من و هدف شما متفاوت و متضادند. این بالا نمی آید و نمی خواهد بیاید بالا و آن هم نمی تواند پایین بیاید.

چند جمله از نهج البلاغه درباره امام

این جملات چنان هستند که ما آنها را قانون تلقی می کنیم، نه بعنوان بیان خصوصیات شخصی یک روح و یک روان، بلکه به دلیل این که وقتی آنها را درست تحلیل می کنیم، بصورت یک قانون در می آید:

اما والذی فلق الحبه وبرء النمسه ...

من قانون کلی را بیان می کنم که این قانون بیان دردها و درمانهای بشری است. سوگند به آن خدایی که دانه را شکافت و ارواح انسانها را آفرید، اگر عده ای آماده نبودند برای کمک، و این که خدا از دانایان و خردمندان و از علماء تعهد نگرفته بود که نشینند و قبول نکنند پر خوری ستمکاران و گرسنگی مظلومان را، من افسار شتر

[صفحه ۶]

این زمامداری را بر گردنش می انداختم و آخرش را با همان پیاله ای سیراب می کردم که اولش را.

اجازه بدهید توضیح دهم که این جمله چطور بصورت قانون در می آید. وقتی که دقت بکنید حیات معقول یک انسان نمی تواند این طور طرح بشود که من بی اعتناء به انسانهای



تشنه جامعه ام از نظر معرفت، اقتصاد، فرهنگ، سیاست، حقوق، راهم را گرفته باشم و در راه عرفان بسوی بالا بروم و در راه حیات معقول حرکت کنم و کاری هم با دیگری نداشته باشم، این هرگز امکان پذیر نیست. این کدام قانون است؟ امکان ندارد. نه، همگی همره و هم قافله و همزادند و در یک وحدت عالی که مربوط به روح انسان هاست شرکت دارند. شما چطور می توانید بروید و دیگران مانده باشند؟ اما چرا می فرماید «حضور الحاضر»؟ یعنی الان احساس قدرت و توانایی می کنم که با این انسانها در حرکتیم، من باید حرکت کنم و دردهای آنها را تسلی بدهم. این یک قانون کلی برای حیات انسانها است. مگر کسی نخواهد که از حیات طبیعی محض به حیات معقول منتقل شود. بله در حیات طبیعی محض صحیح است که: «من»، «من»، «من». حیات طبیعی منطقش همین است. اما حیات معقول این منطق را نمی فهمد.

حیات معقول، این منطق را ضد انسانی می داند. ضد منطق واقعی می داند، می گوید احساس قدرت کردم، برخاستم و باید قدمی را در راه اصلاح جامعه ام بردارم. آنچه گفته شد بعنوان نمونه عرض کردم و نهج البلاغه دریایی است که از این گوهرها فراوان دارد.